

گردونهٔ بخت

(یک نمایش درسی ایستگاه)

پائول پورتیر

ترجمهٔ

امید صادقی سرابی



انتشارات اریش

۱۳۹۸

پورتنر، پاول، ۱۹۲۵-۱۹۸۴ م.	سرشناسه:
Pörtner, Paul, 1925-1984	عنوان و نام پدیدآور:
گردونه بخت: یک نمایش در سی ایستگاه/ پائول پورتنر؛ برگردان امید صادقی سراجی؛ ویراستار زهرا تقی زاده.	مشخصات نشر:
تهران: انتشارات اریش، ۱۳۹۸	مشخصات ظاهری:
۸۹ ص، ۱۱/۵×۲۱ س	شابک:
۹۷۸-۶۲۲-۹۵۴۴۶-۱-۷	وضعیت فهرست نویسی:
فیفا	یادداشت
کتاب حاضر برگزیده ای از کتاب "Mensch Meier oder das Glü eksrad" می باشد.	موضوع:
قرن ۲۰ م. نمایشنامه آلمانی --	موضوع:
German drama -- 20th century	شناسه افزوده:
صادقی سراجی، امید، ۱۳۶۰ - مترجم	بندی کنگره:
PT۲۶۶۷	رده بندی دیویی:
۹۱۴/۸۳۲	شماره کتابشناسی ملی:
۵۷۶۹۱۱۴	



پائول پورتنر
برگردان: امید صادقی سراجی
ویراستار: زهرا تقی زاده
صفحه آرا: امید مقدس
طرح جلد: میثم خاوری
چاپ و صحافی: قشقای
چاپ نخست: ۱۳۹۸
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۴۴۶-۱-۷
بها: ۱۸ هزار تومان

تهران - انتشارات اریش
شماره تماس: ۰۲۱-۶۶۹۰۳۸۱۳

info@arishpub.ir

www.arishpub.ir

این اثر تحت قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان قرار دارد. کلیه حقوق کتاب برای انتشارات اریش محفوظ است. هرگونه کپی برداری به هر شکل با اجازه نامه کتبی انتشارات بلامانع است.

فهرست

۷	مقدمه مترجم
۱۷	۱. پشت راه‌بند
۱۹	۲. ییخانه
۲۱	۳. آ. به
۲۳	۴. در کس
۲۶	۵. سایه بازی
۲۸	۶. در بنگاه کاریابی
۳۰	۷. خط تولید
۳۴	۸. در خانه
۳۶	۹. بازار مکاره
۳۸	۱۰. راننده تاکسی
۴۰	۱۱. روابط کاری
۴۲	۱۲. لابی
۴۴	۱۳. آسانسور
۴۷	۱۴. مدیریت
۴۹	۱۵. در خانه
۵۱	۱۶. بازدید
۵۴	۱۷. بزرگداشت
۵۸	۱۸. اتاق انتظار
۶۱	۱۹. بادکنک
۶۳	۲۰. رقص در عدن
۶۵	۲۱. در خانه

۶۷	۲۲. تیمارستان.....
۷۱	۲۳. روی پل.....
۷۲	۲۴. کلانتری.....
۷۴	۲۵. سفر.....
۷۹	۲۶. بیمارستان.....
۸۱	۲۷. تئاتر.....
۸۳	۲۸. دادگاه.....
۸۵	۲۹. دفتر.....
۸۷	۳۰. پشت راه‌بند.....

۱. پلکان

«صبح تابستان گذشته پستیچی ما بسته‌ای برای من آورد. بسته آلبوم کوچکی بود و نامه‌ای به این مضمون: [...] با این همه نرسید که این آلبوم چگونه به دست من رسیده یا صاحب آن کیست. یک چهره! یک نام! چه فرق می‌کند؟ این هم یکی است از خیل بی‌شماره مردم این شهر؛ گیاهان خودرشد که در سبزه‌ها پشه می‌دوانند، در دمه نور می‌پژمرند و جز این داستانی ندارند. انچه برای من اینجا مطرح است، رشد ناموزون طبیعت است در متن زشتی‌های سبزه، که باید خردمندانه زیر ذره‌بین تحلیل قرار بگیرد [...]».

آلبوم را باز کردم. سه عکس، در سه برگ: عکس اول مرد جوانی بود ورزیده و مجعد، که زیر سایبان گالری یک قهوه‌خانه بر لب تختی چُندک زده بود. عرقگیر آستین‌کوتاهی، تن داشت که چسب بود و از دور لکه‌ای مثل خال گل روی بازویش نقش بسته بود. پاهای هنه، کیسه چرمی کوچکی به گردن آویخته، قلیانی در کنار. و دست‌ها را حوله به زانو تکیه داده بود که خال گل توی عکس بیفتد و یک لبخند! عکس دوم همو بود؛ اما اینجا کمی پُر. شکم نوجسته می‌نمود. کتی به دوش داشت. پاشنه کفش‌ها خوابیده. و جعد موها به ارضای مفرط شهوات تُک‌تُک نشان می‌داد چند سالی گذشته است. و این بار وسط یک دکان، کنار موهای روی دوپا نشسته بود. سیگاری کنج لبش دود می‌کرد. یک آچار به دست داشت. و دور تا دور دوچرخه و موتور. و لبخند همان! عکس سوم باز همو بود. زب‌دشامبر بته‌جقه پوشیده، جلوی پرده سنگین منگوله‌دار ایستاده، دستی به پشتی صندلی لویی نهاده، و لنگر اشرافی ظریفی به اندام داده بود. اینجا دیگر عاقله، موها کاملاً پس کشیده، پیه بناگوش حاکی از جذب لذت زندگی، و لبخند رندانه برقرار.

من روزها و هفته‌ها به این سه قطعه عکس خیره مانده‌ام؛ ولی اعتراف

می‌کنم که برداشت من از رابطه سه تصویر همیشه گنگ و مغشوش بوده است. آیا این یک چیستان بود؟ یا خزیدن مارمولکی بر پلکان مارپیچی؟ یا باره‌های ناقصی از سیمای محرمانه مردی که به یمن استعداد از زیر آن سایبان روستایی، خود را به این صندلی لویی رسانده است؟ نمی‌دانستم و یکبار دیگر ورق می‌زدم: آیا این دو بناگوش فربه دو قلای زیبای سعادت است؟ نشانه آرامش وجدان در سنین کمال است؟ یا الماس‌های فشرده‌ای از ذره‌های خون و روغن و اندوه است؟ با چه عزمی رکاب کشیده! و با چه همتی در جاده‌های ما تاخت کرده است! و در این همه حال به چه لبخند می‌زند؟ آلبوم کوچک به دگرپرسی هولناکی اشاره داشت، که در عمیق‌ترین لایه‌های هریت یک انسان رخ داده بود. تکاثر غم‌انگیزی که در منظومه تاریخی فقط یک‌بار، آن هم در ربع قرن گذشته میسر بوده است. تنها کسانی که در آن ربع قرن زنده بوده‌اند، آنها که با دو خط چشم در میان مه هنر استاد بودند. صاحب آن لبخندهای طلایی را در شهر دیده‌اند. آنها رویش غده را در محراب دیده‌اند. و دیده‌اند که یک گیاه چگونه در سایه رشد می‌کند. و آیا این بشر همان گیاهی است که در سایه رشد کرده است؟ یا بلبلی است که زمره خواند؟ [..] یک فرد خودساخته؟ سهامدار یک بانک خصوصی؟ پیمانکار دیمی که شهرک مجللی در جنب اوین مقاطعه کرده؟ یا زگیل کبودی است که روی انگشت یک مقتی روییده؟ و حالا کجاست؟ به لطف غریزه در بزنگاه گریخته؟ به لطف مفاجات کرده است؟ همچنان در پلکان مارپیچ صعود خرنده می‌کند؟ یک مجرم جنایی است که الماس‌های غلتان خون و پیه در شعله‌های کفر تاریخی قطره قطره از بناگوش زیبای او می‌چکد؟

(اکبر رادی/ مقدمه نمایشنامه پلکان/ اسفند ۶۱)

۲. آ.ا.

داستان این نمایشنامه درباره فساد ذاتی سرمایه‌داری است. کسانی که سرمایه‌داری را می‌شناسند، اشاره‌های نویسنده در آن باب را درمی‌یابند، اما چیزی که امروز ما را به این داستان گره زده، آن فساد ذاتی نیست. درد ما بیش از آنکه از مرض باشد، از عوارض جانبی داروست. ما خود از اقتصادمان اتاق تاریکی ساختیم تا تحریم‌ها را دور بزنیم. حالا در تاریکی نشسته‌ایم، و هر از چند گاه خبر می‌رسد، جهادگرانی که برای دور زدن

تحریم‌ها رفته بودند، باز محرومین را دور زده‌اند. امروز که این مقدمه را می‌نویسم، مه‌آفرید خسروی اعدام شده، رضا ضراب در آمریکا زندانی است و بابک زنجانی در ایران منتظر اجرای حکم در بند است.

ابراهیم گلستان "اسرار گنج درّه جنتی" را به "آ.ا." تقدیم کرده بود. شنیده‌ام که ممیزان آن را تعریضی گستاخانه به "اعلا حضرت آریامهر" نگاشته بودند. طبعاً به ایشان خیلی گران آمده بود، که گلستان هجویه شاه را به خود او تقدیم کرده باشد. بعداً معلوم شد منظور از "آ.ا." آربی اوانسیان بود. ادم آمد که مه‌آفرید خسروی هم با نام مستعار "امیر منصور آریا" نالیت - بخوانید فساد - اقتصادی می‌کرد، فکر کردم اگر عزیزی را هم با الف می‌نوشتند، من هم این ترجمه را به "آ.ا." تقدیم می‌کردم.

... نویسنده

پورت ۲۸ ژانویه ۱۹۲۵ تا ۱۶ نوامبر ۱۹۸۴) کم و بیش مثل سایر آلمانی‌ها در دهه‌اش، اول به جنگ رفت و مجروح شد، بعد کار یاد گرفت، بعد در عنوان

تا سال ۱۹۴۸ بسیار کم کردار تئاتر شهر و پرتال شد. در سال ۱۹۴۹ خودش همان نزدیکی (در شهر، شاید) یک تئاتر تأسیس کرد. در سال ۱۹۵۱ به دانشگاه رفت و زبان و ادبیات فرانسوی آموخت. کار به عنوان نویسنده و مترجم و ناشر را در ۱۹۵۸. در زوریخ آغاز کرد و از سال ۱۹۷۶ کارمند بخش نمایش رادیویی در رادیو آلمان شد. در نظریه و عمل، از پی اروین پیسکاتور و آنتونین آرتو به تئاتر تجربی سفار شد. نمایش «قاتل خود شما هستید» (Schere, schneide! Der Moerder sind Sie) ۱۹۶۳ یکی از اولین نمایش‌ها (شاید اولین) بود که برای دخیل کردن تماشاچی در بازی طراحی شده بود. این نمایش در آمریکا با نام جنون معجزه (Shazam Madness) روی صحنه رفت، و هنوز هست؛ چندان که عنوان در تئاترین اجرای تئاتر در آمریکا را از آن خود کرده. از او هفده نمایشنامه برای صحنه و افزون بر بیست نمایشنامه برای رادیو بر جای مانده است. «گردونه بخت» اولین نمایشنامه پورتر بود، که در سال ۱۹۵۹ نوشته شد. همین اثر سه سال پس از نگارش اولیه برای اجرای رادیویی بازنویسی شد.

پورتر با آوانگاردیست‌ها، سوررئالیست‌ها و دادانیست‌ها دمخور بود. بعد از آنتونین آرتو، به‌ویژه از دو نفر بسیار متأثر شد. یکی آلفرد جری نویسنده و شاعر دادانیست و بنیانگذار نا-دانش پاتافیزیک (Pataphysique)

که هنگام ترجمه اثرش «شاه اویو» از نزدیک شناختش. دیگر ژان تاردیو، شاعر و نمایشنامه‌نویس و پیشرو در هنر برنامه‌سازی رادیو، که شخصیت خیالی «پروفسور فروپل» را آفرید؛ کسی که «وسط زمستان، حین تحقیق راجع به پدیده‌های مادون زبانی، عناصر کیهانی آبریزان آغازین را از یک شاخه درخت غان شنید و یخ زد».

پورتر جای نوشت، که درک پدیده‌های پیش‌زبانی، یعنی زبان پیش از زبان، اونوماتوپونزی Onomatopoesie و آواسرایی، با منطق سازگاری ندارد، بلکه پاتافیزیکی و دادانیستی است. این پیشینه را نوشتم تا بگویم، همان بلایی که دادانیست‌ها سر هنر آوردند، پورتر سر ترجمه آثارشان آورد و ما رتر آه ردیم. بله! دنیا دار مکافات است.

۱ ترجمه

مایر یکی از غمگین‌ترین نام‌های خانوادگی زبان آلمانی است (با تجمیع شکل‌های مختلف نوشتاری، رتبه دوم، پس از اشمیت). نویسنده برای تبدیل کردن قهرمان به یک فرد زری او را مایر نامیده. به بهانه‌های مختلف به یادش می‌اندازد که کسی نیست، و به یاد ما می‌اندازد که هرکس ممکن بود در جای او باشد. حتی نام کوچک او «کارل» در زبان آلمانی وسطایی به معنی «مرد» است.

مشکل ترجمه از نام متن آغاز می‌شود. Mensch در آلمانی ترکیب کنایی‌ای است که برای بیان عدم رضایت از وضعیت بیان می‌شود. انگار که به فارسی بگوییم «ای بابا!». این ترکیب به‌ویژه در دهه ۱۹۵۰ از طریق ترانه‌های گروه راک چپ آناشیشیت Ton-Stein-Scherben به زبان توده راه یافت و معنی «شهروند میانه‌حال» گرفت. نویسنده که در زبان فرانسوی هم بوده، متن خودش را به فرانسوی ترجمه کرده. اگر بشود اسم چنین کاری را ترجمه گذاشت، آن ترجمه را هرچه گشتم نیافتم. همین قدر می‌دانم که نام متن فرانسوی «گردونه‌ی بخت» است. دلم می‌خواست نام ترجمه فارسی را «خلایر، هرچه مایر» بگذارم، نشد؛ اما در خانه به این نام صدایش می‌کنیم.

منطق گفتگوها و طنز جاری در متن همه برپایه بازی‌های زبانی ساخته شده‌اند که قابل ترجمه نبودند. ارجاعات ادبی هم ناگزیر از دست رفته‌اند.

گردونه بخت / ۱۱

من آنچه را که برجای مانده، فروتنانه یک جور بازسازی می‌دانم. متن اثر آن قدر خوب است که اگر بخش کوچکی از آن حلاوت هم ترجمه شده باشد، حتماً شیرینی آن در این ترجمه منتقل شده است.

امید صادقی سراجی

بهار ۱۳۹۸

www.ketab.ir